

گروهارد هاپتمن

هانل

ترجمة

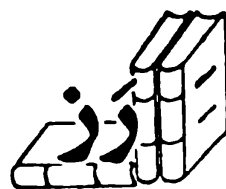
م. امين مؤيد

گرهارد هاپتمن

هانسل

نمایشنامه در دو پرده

ترجمه . م . امین مؤید



هائل

چاپ اول ، ۱۳۵۲

انتشارات روز :

تهران ، خیابان شاهرضا ، روی دانشگاه ، اول خیابان دانشگاه

چاپ ، رامین

تهران ، ایران

آدم ها :

هائل

گوتوالد رئیس آموزشگاه (دربخش دیگر مرد نا آشنا)

مارتا شماسه

ساکنان يك فوانخانه {
توپه
هته هدویگ
هانکه

زایدل هیزم شکن

برگر رئیس دادگاه

شمیدت مأمور پلیس

دکتر واختر

هنگام هذیان هائل

ماترن بنا که تصور میشود پدر هائل است

شبح مادر فوت شده هائل

فرشته بزرك سیه نام

سه فرشته پرفروغ

شماشه

گوتوالد

شاگردان گوتوالد

پلشكه

هانكه و ديگر سدايان

زايدل

پزشك دهكده

چهار كودك سپيدپوش

چندين فرشته نوراني كوچك و بزرگ

سوغواري كنندگان

زنان و غيره

۱

آرایش صحنه :

اتاقی در نوانخانه دهکده‌ای کوهستانی . دیوارها عاری از آرایش . دری در وسط انتهای صحنه . در سمت چپ این در پنجره کوچکی است ، پیش پنجره يك ميز و يك نیمکت اسقاط . نزدیک ميز و در جانب چپ آن بخاری قرار دارد . سمت راست در يك تشك کاهی بالحاف کاهی و چند روپوش ژنده . شب طوفانی درماه دسامبر .

تولپه زن گدای ژنده پوش پیر در کنار ميز نشسته است و در روشنائی شمع پیه‌سوز سرودی را ازدفترچه سرود میخواند .
- جهت‌های صحنه از لحاظ راست و چپ از نقطه نظر هنرپیشه گفته شده است -

تولپه

(با صدای خشك و تحریردار میخواند)

مسیح ، دوستدار روان من ،
بگذار من بسوی تو بشتابم ،
هنكاميكه امواج اضطراب ...

(هدويك - كه بنام هته شناخته خواهدشد - وارد میشود؛
زن وقیحی است ، درحدود سی سال دارد وموهایش آشفته
است. پارچه ضخیمی بسرش بسته وبسته‌ای زیر بغل دارد.
لباسش سبك ونخ نما است .)

هته

(انگشتانش را بادم خود گرم میکند.) خدا رحم کند ،
زمستان سختی درپیش داریم. (کیسه را روی میز میاندازد
وبفوت کردن انگشتانش ادامه میدهد ، پا پیا میکند، کفش-
هایش کهنه و پاره است.) یه عمر بود همچو ه-وایی
ندیده بودیم .

تولپه

از اونجا چی گیرت اومد؟

هته

(از درد مینالد ودهانش باز است، روی نیمکت کناربخاری
می نشیند ومیکوشد کفشهایش را درآورد.) اوه ، خدایا!
انگشتان پاهام راس راسی میسوزن !

تولپه

(کیسه هته را باز میکند، درتوی کیسه يك قرص نان ، يك
بسته کانسئ، يك بسته قهوه وچندجفت جوراب وغيره دیده
میشود .) تو کیسه‌ات هیچ چی واسه من نداری ؟

هته

(نخست سرش به کفشهایش بنداست وبه تولپه توجهی ندارد.
ناگهان بطرف کیسه اش دست پیش میآورد ومحتویات آنرا جمع
میکند .) تولپه ! (یکی از پاهای هته لخت است . اشیاء

متعلق بخود را رویهم تل میکند و آنها را میبرد و روی تشک
گاهی میگذارد .) بهتره به اشیاء من دست نزن - فکر
میکنی واسه خاطر تو همه جا رازیر پامیذارم واستخوانهام
یخ میزند ، هه ؟

تولپه

آه ، لازم نیست اینهمه داد و فریاد راه بندازی ، دیوونه!
(برمیخیزد ، دفترچه سرود را می بندد و آنرا بدقت بادامن
خود پاک میکند) من هیچ يك از این آت اشغالتو که از
راه گدائی گیر آوردی نمیخوام .

هته

(اشیاء خود را زیر لحاف پنهان میسازد .) گدائی؟ میخوام
بفهمم ، کی بیشتر گدائی کرده تو یا من؟ توهمه زندگیت
کار دیگه نکرده ای . بچه هم که نیستی .

تولپه

دور ورندار ، از سابقهات خبر داریم ، کشیش می گفت
درباره تو چی فکر میکند . آره ، من وقتی دختر بودم
تو خیابونها پرسه نمیزدم . من حیا و آبروئی داشتم .

هته

لابد تورو بخاطر حیا و آبروت انداختند توهلفدون!

تولپه

مامانی خیالت راحت باشه ، بهمین زودی تو نیز میری
زندون . فقط کافی است ژاندارمی رو به بینم ، همین ،
میتونم یکی دو کلمه راجع بتو باو حرف بزنم .

هته

اوه ، خفه شو ! من از ژاندارمها باکی ندارم . اگه
فکر میکنی من بآنها چیزی نمیگم که ناراحت کنه
بذار بیاند و به بینم .

تولپه

عليه من هيچ چي نيميتوني بكي !

هته

اوه ، نيميتونم، اينطور نيس ؟ كي شل پسر كوچك مدير
مسافر خونه را دزديد ؟

هان ؟ (تولپه حالي بخود مي گيرد كه گوئي ميخواهد به هته
تف بيندازد .) بنظرم همين روميگي حيا و آبرو ؟ درست
بخلاف ميلت چيزي نخواهي داشت بگوئي .

تولپه

هته

آه، برو ماماني ! من از آدمهائي مثل تو چيزي نميگيرم.
نه ، ومن هم چيزي بهت نميدم .

(پلشكه وهانكه دربيرون در كه باز است ديده ميشوند، گوئي
بادي كه زوزه مي كشد آنها را بدرون ميراند. پلشكه پير مرد
ژنده پوش كودك نما و خنازيري است كه به قهقهه مي خندد.
هانكه هرزه بيكاره بددهني است . آنها از ردا و كلاه خود
برف را ميزدايند . هر كدام كيسه اي دارد.)

پلشكه

خدايا ، عجب بادي ميوزه ! اگه تويكي از اين شبا
كلبه داغون نشه ! (باديدن تازه واردها هته بسرعت كيسه
خود را از زير احاف برميدارد و دوان دوان از پشت آنها
ميگذرد و بجا يافتنه از پله ها بالا ميپرد . پلشكه هته راصدا
ميزند .) اوهوي، اوهوي، چه عجله داري ! چرا دويدي ؟
ما باهات كار نداريم ، مگه نه ، هانكه ؟

تولپه

(در كنار بخاري باماهيتابه اي سرگرم است.) اوه ، عقلش
پاره سنگ ميبره . فكر ميكنه بسته اش رو ازش خواهيد
زد . (پلشكه وارد ميشود.)

پلشكه

خدايا بدادمون برس ! خيلي سخته، سخته ! سلام ! شب

بخیر ! خدایا ، چه - چه هوائی ، باور کن ، پاهامو
سرما زده !

(لنک لنگان بسوی میز میآید ، بسته‌اش را پائین می‌نهد و
سر سالخورد سفید مویش را بجانب تولپه می‌چرخاند. از خستگی
نفس نفس می‌زند ، سرفه میکند و میکوشد خود را گرم کند.
در این اثناء هانکه وارد میشود ، کیسه گدائی خود را بدیوار
تکیه می‌دهد و همچنانکه به بخاری مواد سوختنی میریزد
از سرما میلرزد.)

تولپه کجا بودی ؟

پلشکه (با لکنت سخن می‌گوید) ک - کجا بودم ؟ جای دور ،
ج - جای دوری بودم ، بالای تپه‌ها .

تولپه چیزی گیرت اومد ؟

پلشکه مقداری - مقداری چیز گیرم اومد . کش - کشیش این
پنج هزار رو داد و تو مسافر خونه ، ا ، این ک - کاسه
سوپرو بهم دادن -

تولپه بده بمن ، گرمش کنم . (از کیسه‌اش کاسه‌ای بیرون
میآورد ، روی میز میگذارد و محتوی ماسه‌ی تابه را هم
میزند)

پلشکه یه ، یه چیز دیگه هم ا - این جا هس - سوسیس . قصابه
اونو بهم داد .

آه ، قصاب .

تولپه پول کجاس ؟

پلشکه اوه ، پ - پول سر جاشه ، ایندهاش .

تو لپه	بده من ، برات نکه میدارم . (هته باز میگردد .)
هته	دیوونه، پیریحیا ! چرا میذارى پولتو ورداره (بسوى بخارى مىرود .)
تو لپه	سرت تو آخور خودت باشه .
هانکه	نکران نباش ، او سو گلیشه .
هته	واه ، پناه بر خدا !
هانکه	همین قدر که پلشکه گاه و بیگاه تو خونه او باشه، اینطور نیس ؟
پلشکه	با - باید ، بهتره ، باید بدوین . پیرمرد بیچاره ايرا ول نمى کنین ، نمى تونید سر بسرش نذارین ؟
هته	(پلشکه را تقلید میکند .) چه - چرا ؟ - پیرمرد بیچاره رو ول نمى کنین ؟ پلشکه دارى میلرزی ، دیگه زیاد عمر نمى کنی .
پلشکه	(با چو بدستى تهدیدش میکند .) - - برو از اینجا بیرون !
هته	دلم میخواد به بینم چه جورى مرا بیرون میکنی .
پلشکه	برو بیرون ! میشنوی ؟
تو لپه	یکى بزن بکله اش ، حالش جا میاد .
پلشکه	برو بیرون !
هانکه	اوه ، چوبرو ول کن . دست از سرش بردار . (هانکه مى چرخد تا از هته در برابر پلشکه دفاع کند، هته از

فرصت استفاده میکند و به کیسه او چنگی میاندازد و میکوشد چیزی از آن بدزدد . تولپه می بیند و میزند زیر خنده . (علتی واسه خنده نمی بینم .

(هنوز می خندد .) او علتی واسه خنده نمی بیند !

اوه ، خدایا ، نگاش کن !

بهتره مواظب کیسه پشت خودت باشی والاسرت کلامیره . (چرخ میزند و درمی یابد که سرش کلاه رفته است.) تو ، تو جهنمی ! (بدنبال هته هجوم میآورد .) همینقدر که

دستم بهت برسه !

(هانکه بدنبال هته ازپله ها بشتاب بالا میرود . صدای پاها ، صداف خفهای بگوش میرسد .)

خوب ، خوب ، خوب ! تیکه بدی نیس . (می خندد ، تولپه نیز باتفاق او خنده را سرمی دهد . خنده آنها با صدای ناگهانی

باز وبسته شدن در خاموش میشود .) چ - چی بود ؟

(صدای زوزه باد از بیرون بگوش میرسد . برف به جام پنجره میخورد . آنگاه لحظه ای سکوت - کوتوالد مدیر آموزشگاه ، سی و دو ساله ، باریش سیاه که هائل ماترن را حمل میکند وارد میشود .

هانل دختری است تقریباً ۱۴ ساله . دخترک مینالد ، گیسوی دراز حنائیش برشانه های مدیر مدرسه ریخته ، صورتش به گلوی کوتوالد چسبیده ، بازوانش سست و راست آویزان است ، لباس ژنده اش بزحمت تنش را پوشانده است . کوتوالد به پلشکه و تولپه توجهی نمیکند ، کودک را بملایمت میبرد و روی رختخواب که در سمت راست کنار دیوار قرار دارد میگذارد . بدنبال او زایدل هیزم شکن که فانوسی بایکدست

تولپه

پلشکه

تولپه

هانکه

پلشکه

گرفته وارد میشود. اونیز اره وتبر وکیسه کهنه‌ای دارد.)	
(باکودنی به تازہ واردان مینگرد.) آها، آهای، چ-	پلشکه
چه خبره؟	
(لحاف وبالاہوش خودرا روی هائل میکشد.) زایدل، آجر	گو توالد
داغ! فوری.	
(به تولپہ) اونجا بیکار نایست، یہ آجر گرم کن. بدجنب!	زایدل
چی بسر دختر اومده؟	تولپہ
وقت صحبت نیست. (باتولپہ بیرون می‌رود.)	زایدل
(میکوشد هائل را آرام سازد.) دیگہ، نترس. الساعہ	گو توالد
حالت خوب میشہ.	
(دندانهایش بهم می‌خورد.) من می‌ترسم! می‌ترسم!	هاائل
ازهیچ چی نترس. نمی‌گذاریم بہت آسیبی برسہ.	گو توالد
بابام اینجاس. بابام!	هاائل
نہ، اینجا نیست، جونم.	گو توالد
من از بابام می‌ترسم. اوہ، اگہ او بیاد!	هاائل
سس! سس! اونخواهد آمد.	گو توالد
(صدای پاہای شتاب زده‌ای ازپاہا شنیده میشود. ہتہ با	
سروصدا داخل میشود، رندہ‌های آہنی دردست دارد.)	
(رندہ را بلند می‌کند.) بہ بین هانکہ چہ گیر آورده!	ہتہ
(هانکہ بدنبال ہتہ بشتاب بتو می‌آید و می‌کوشد رندہ را از	
دست او بگیرد. او رندہ را بوسط اتاق پرت می‌کند.)	

- هائل (از ترس جیغ میزند) داره میاد ! داره میاد !
- (نیم خیز شده به پیش خم میگردد . در چهره نحیف و بیمار گونه رنگ پریده اش نشان دلهره هست و بجائی که صداها از آنسو میآید خیره مینگرد . هته از دست هانکه در می رود ، باتاق خلفی میدود . هانکه می رود تا رنده را بردارد .)
- هانکه (حیرت زده) بزودی بهت مزه اش را می چشونم ، تو زن شلخته !
- گوتوالد (به هائل) فرزند ، چیزی نیست (به هانکه) اینجا چه کار میکنی ؟
- هانکه من اینجا چی کار میکنم ؟
- هته (سرش را از درخلفی به تو میکند.) اون مال اونست! اونو دزدیده س !
- هانکه (تهدیدکنان) کمی صب کن ! بحسابت میرسم .
- گوتوالد خواهش میکنم آرام باشید . بچه مریضه .
- هانکه (رنده را برمیدارد، شرم زده عقب میکشد.) چرا ، مگه چی شده ؟
- زایدل (با دوعدد آجر بر میگردد .) اینارو باید بذاریم .
- گوتوالد (آجرها را میآزماید .) داغ هستند؟
- زایدل اوه ، اینا گرمش می کنن .
- (یکی از آجرها را زیر پاهای هائل میگذارد.)
- گوتوالد اون یکی راهم اینجا بذار . (جای دیگری را نشان میدهد.)

زایدل	انکار هنوز گرمش نشده .
گو توالد	بچه از سرما میلرزه .
تولپه	(بدنبال زایدل وارد اتاق شده است . پشت سر او هته و پلشکه و چند گدای دیگر وارد میشوند و در آستانه در میایستند و هچ هچ میکنند و با کنجکاوی سرو صدا راه میاندازند . تولپه به کنار بستر میآید و دودستش را بر کمرش می نهد و میایستند.) براندی و آب گرم حال او را جا میآره.
زایدل	(فلاسکی بیرون میآورد. پلشکه و هانکه نیز چنان میکنند.) فقط یه قطره اش باقیست .
تولپه	(از کنار بخاری) اونو بیار اینجا .
زایدل	آب داغه ؟
تولپه	داغ داغه !
گو توالد	بهتره توش یه حبه قند بندازین
هته	خیال می کنین قند از کجا گیر بیاریم ؟
تولپه	آه ، خفه شو ! تو مقداری قند قایم کرده ای .
هته	دروغ میگي ، من قند ندارم . (باعصبانیت می خندد.)
تولپه	خودت دروغ میگي ، من خودم دیدم که قند آوردی .
زایدل	(به هته) بدو وردار بیار ، نمی تونی ؟
هانکه	(به هته) معطل چی هستی ؟
هته	(باخودسری) برو خودت بیار .
پلشکه	قندرو بیار !

هته هرچی که بخواهی میتونی از عطاری بگیری . (بیرون میرود.)

زایدل اگر از عطاری گیرت نیاد ، زود برو ، شاید بتونی پیدا کنی . باید بهتون بگم، زن، نه تو میتونی ازم اضافه بخواهی ونه من به کسی اضافه میدهم .

پلشکه (که رفته بود بر میگردد .) آه، اون زن خیلی بدیه.

زایدل دلم میخواد تنبیهش میکردم، کمی ادبش میکردم ، اگر بجای شهردار بودم آدمش میکردم. او اینجا، تونواخانه، کاری نداره . شلخته‌ای مثل او سر و مرو گنده . چرا کار نمی‌کنه ؟

پلشکه بفرمائین ، این یه تکه قند .

هانکه (عرق آمیخته با آب را بومی کند .) دلم میخواد مریض

بودم ، دلم میخواد!

(شمیدت با فانوس وارد میشود . حرکاتش موقرانه و موثر است .)

شمیدت حالا ، جا باز کنید . الآن رئیس دادگاه می‌آد .

(برگر رئیس دادگاه بخش وارد میشود . از حرکاتش روشن است که افسر بازنشسته میباشد . ریش کوتاهی دارد . هر چند ریشش فلفل نمکی است هنوز جوان و خوش‌سیما بنظر می‌آید. کلاه بلندش را بطرزی غرورآمیز بر سر نهاده. چون پسران باغرور راه میرود .)

سدايان سلام قاضی ، شب بخیر سروان !

برگر

سلام . (کلاهش را برمیدارد ، بالا پوشش را می کند و آنها را با عصایش به کناری می نهد . آمرانه) برید بیرون ، همه تون برید بیرون ! (شمیدت گدایان را به اطاق خلفی هل میدهد .) سلام آقای مدیر . (دستش را بالا می آورد .)
حالتون چطوره ؟

گوتوالد

زایدل

همین الان بچه را از آب بیرون کشیده اند !
(قدم پیش میگذارد .) معذرت میخوام آقا ، (سلام نظامی می دهد .) من دیرتر از معمول در آهنگر خونه کار می کردم ، یعنی داشتم گیره تازه ای به دور تبرم کار می گذاشتم - و درست وقتی داشتم از !... آهنگر خونه بیرون می آمدم - پشت استخر . قاضی ، استخر بزرگه رو میشناسین ، راس راسی استخر نیس ، دریاچه است - (برگر ناشکیباست .)
آره ، قاضی ، خوب ، تو استخر گوشه ای هست که هیچ وقت یخ نمی بنده - یادم می آد وقتی بچه بودم -

برگر

زایدل

اونو ولش کن ، داستانتو ادامه بده .
(دوباره احترام میکند) چشم سروان . خوب ، همانطوریکه گفتم ، تازه از آهنگر خونه آمده بودم بیرون و زیر مهتاب ایستاده بودم که صدای ناله ای شنیدم . اول فکر کردم وهم و خیالیه - چنانکه گاهی پیش میاد . اما تصادفاً بطرف استخر نگاه کردم و تو آب چشمم به چیزی

خورد ! بله . آقای قاضی . همونجا که هرگزینخ نمی‌زنه .
داد زدم که دارم می‌آم ، اما دختره از حال رفته بود !
همینقدر دویدم و از آهنگر خونه یه تخته الواری آوردم
و ظرف یه دقیقه سالم به خشکی کشاندمش .

برگر

آخرین زایدل . همچو ماجرائی هر روز پیش نیاد .
اغلب صحبت دعوا و مشاجره و شکستن سر تو دهکده
بگوشمون میخوره ... اونوقت ، تصور میکنم دختره رو
مستقیماً اینجا آوردین

زایدل

معذرت میخوام آقای قاضی . مدیر آورد -

گو توالد

تصادفاً من سر راه خونه‌مان بودم و داشتم از جلسه درس
برمی‌گشتم . لذا دختره را اول بردم منزل و زنم لباس
گرمی براش آورد .

برگر

با این ماجرا چی کار می‌کنین ؟

زایدل

(تردید کنان) خوب . ملاحظه میکنید ، ه ، او نادختری
ماترونه .

برگر

(شگفت زده) این بچه زنده پوش نادختری ماترون بناس ؟
بله ، مادرش شش هفته پیش مرد ... دیگه مطلبی نیست
براتون تعریف کنم : دختره فکر میکرد من نا پدریش
هستم و پنجاهول میزد و لگد می‌پروند .

زایدل

(درباره ماترون می‌اندیشد ، زیر لب میگوید .) بی‌شرف !

برگر

او از دیروز تا حالا تو مسافر خونه نشسته مرتب عرق
میخوره . یه خمره لازمه شکمشو پر کنه .

زایدل

برگر

بخاطر این ماجرا باید بیاد بشینه و با من حساب تصفیه
کنه . (بسوی هائل خم میشود .) فرزند ، گوش کن .
دیگه نباید گریه کنی . چرا اینجوری بمن نگاه میکنه ؟ ...
من اذیتت نخواهم کرد . اسمت چیه ؟ یه خورده بلندتر .
خواهش میکنم . نمی‌تونم بشنوم - (قد راست میکند .)
خیلی کله شقه .

گوتوالد

فقط ترسیده‌س ... هائل !

هائل

(نفس نفس میزند .) بله آقا !

گوتوالد

بچه ، به بین قاضی چه میگه .

هائل

(می‌چاید) خدای عزیز ، یخ کردم !

زایدل

(عرق آمیخته بآب را می‌آورد .) بیا ، دخترم ، یه جرعه
از این بخور .

هائل

(می‌چاید) خدای عزیز ، گرسنه‌ام !

گوتوالد

(به رئیس دادگاه) فایده نداره . نمی‌تونیم بخورانیمش .

هائل

دردم میگیره !

گوتوالد

کجات درد می‌کنه فرزند ؟

هائل

اوه ، من می‌ترسم ، می‌ترسم !

برگر

عزیزم ، کی ترا می‌ترسونه ؟ بیا ، یا الله ، قضیه را تعریف
کن . واهمه نکن . چی شده ؟ يك كلمه هم از گفته‌ها
حالی نمی‌شم . بکوش ماجرا را بیادت بیار . ناپدریت با
تو بد رفتاری میکرد ؟ اذیتت میکرد ؟ در اتاق را برویت

می‌بست یا بیرونش می‌کرد و می‌فرستاد تو کوچه ؟ ازش حرف درآوردن سخته .

زایدل آره ، وراج نیس ! آدم چوب را آسونتر از او میتونه بحرف دربیاره . درس ، مثل موش آب کشیده‌س .

برگر اگه برکه‌ای برای تعقیب ماجرا داشتیم یارورو توقیف می‌کردیم .

گوتوالد دختره از او خیلی میترسه .

زایدل اولین بار نیست که او توی اینگونه ماجراها گیر افتاده باشه . همینقدر که از مردم درباره‌اش تحقیق کنید بهتون می‌گن که چه قماش آدمیه . عجیبه که سالها پیش بچهره نکشته‌س .

برگر او به دختره چی کرده ؟

زایدل چی کرده ؟ شبها از خونه‌اش بیرون می‌کنه ، آره کارش اینه . می‌فرسته بیرون که بره توی برف و بوران گدائی کنه . آره رفتارش این جوریه . واگه دختره پول کافی گیرش نیاد که مردکه بره مست بکنه دوباره بیرونش می‌کنه . رفتارش این جوریه . بسیاری از شبها دختره یخ میزد واشك میریخت .

گوتوالد تا مادرش زنده بود وضعش آنقدرها هم بد نبود .

برگر خوب ، ما باید مرد را دستگیر کنیم . او بد مست رشوائی است . حالا ، دخترم ، درست بروی من نگاه کن .

هائل	(التماس کنان) اوه، خواهش میکنم. خواهش میکنم!
زایدل	سوال فایده نداره. ازش نمی‌تونید حرفی بیرون بکشید.
گوتوالد	(با ملایمت) هائل!
هائل	بله آقا.
گوتوالد	مرا میشناسی؟
هائل	بله آقا.
گوتوالد	من که ام؟
هائل	معلم، آقا، معلم گوتوالد .
گوتوالد	درسته ، خوب پیش میریم . حالا فرزند عزیزم هر چی میدونی بگو ترس، چرا بجای اینکه توخونه بمونی میری به استخر کنار آهنگرخونه؟ هان؟
هائل	من میترسم! می ترسم!
برگر	ما میریم بیرون، تو میتونی هرچه بدونی بمدیر بگی.
هائل	(اسرار آمیز و شرم زده .) او منو پیش خود خواند.
گوتوالد	عزیزم ، کی ترا پیش خود خواند؟
هائل	خدای ما مسیح .
گوتوالد	خدای ما مسیح کجا ترا پیش خود خواند؟
هائل	از توی آب.
گوتوالد	از کجا؟
هائل	آره ، از توی آب .
برگر	(تغییر عقیده میدهد و بالا پوش خود را به تن میکند.) بهتره

دکتر را بفرستیم بیاد. میتونم بگم هنوز تو مسافرخونه است .

گو توالد فرستادم دنبال یکی از خواهران کلیسا . بچه به پرستاری جدی نیازمنده .

برگر الآن دنبال پزشک میرم . (به شمیدت) شمیدت ، پلیس را بیار مسافرخونه پیش من . ما باید یارورو بازداشت کنیم . شب بخیر معلم .

(برگر و شمیدت بیرون میروند . هائل بخواب می رود .)
زایدل (پس از مکثی) نمی تونه بازداشتش کنه ، نه .

گو توالد چرا نه ؟

زایدل نمیدونه چرا ؟ خودش میدونه . پدر دختر کیه ؟ هان ؟

گو توالد زایدل ، این ها چرنده ، همه ش شایعه س .

زایدل بسیار خوب ، من میدونم چی میگم .

گو توالد بگفته مردم نباید اهمیت بدی . نیمی از اونها دروغه . من - تنها آرزوم اینه که دکتر زود می اومد .

زایدل (یواشی) حالش خوب نمیشه ، خواهی دید .

(دکتر و اخلر وارد میشود . موتر - سی و چهار ساله)

دکتر و اخلر شب بخیر .

گو توالد شب بخیر دکتر .

زایدل (در کندن شل به دکتر یاری میکند .) سلام آقای دکتر .

دکتر و اخلر (دستهایش را کنار بخاری گرم میکند .) یه شمع دیگه

میخوام . (از اتاق مجاور صدای ارگ دنداندار بگوش میرسد .)

اونها عقلشونو ازدست دادن !

زایدل (بسوی درنیمه باز اتاق عقبی .) نمی‌تونید خفقون بگیرید ؟ (سروصدا خاموش میشود . زایدل به اتاق عقبی میرود .)

دکتر واخلر شما آقای گوتوالد هستین ؟
گوتوالد بله درسته .

دکتر واخلر شنیدم بچه میخواستہ خودشو غرق کنه ؟
گوتوالد راه دیگه‌ای برای خلاصی از گرفتاریاش نمیدیده ، طفلك . (مکت کوتاه)

دکتر واخلر (از کنار رختخواب به هائل می‌نگرد .) تو خواب حرف میزد ؟

هائل ملیونها ملیونها ستاره ! (دکتر واخلر و گوتوالد بدقت به کودک نگاه میکنند . از میان پنجره نور ماه به روی حاضران می‌پاشد .) چرا استخوانها مو می‌فشاری ؟ نکن ، نکن ! درد میگیره ، خیلی درد میگیره !

دکتر واخلر (یقہ پیراهن هائل را بدقت باز میکند .) بدنش پر از آثار ضرب و کوفتگی است .

زایدل آه ، مادرش هم وقتی توتا بوت میذاشتن همین جور بود !
دکتر واخلر وحشتناك است ! وحشتناك است !

هائل (با صدائی تغییر یافته وتوأم با کج خلقی .) نمی‌خوام برم خونه ، نمیرم ! میخوام برم پیش مریسم باکره . بذار برم

استخر ، بذار برم! آه، چه بوی بدی، بوی گند! پاپا، باز هم براندی خوردی!- گوش بدین. چه بادی در جنگل میوزه! صبح بالای تپه‌ها طوفانی بود- اوه، خدا کنه آتش‌سوزی پیش نیاد- می‌شنوید؟ آه، چه طوفانی!-
(مارتا ، شماسه ، وارد میشود.)

گوتوالد

سلام خواهر .

(مارتا بعنوان پاسخ سرخم می‌کند . گوتوالد در ته صحنه به مارتا که وسائل را برای پرستاری آماده می‌سازد ملحق میشود.)

هانل

مادر کجاس؟ رفته آسمون؟ تا اونجا چقدر راهه! (چشمانش را باز میکند ، پریشان‌حواس به پیرامون خود مینگرد. آهسته چشمانش را می‌مالد و با صدائی تقریباً نامفهوم می‌گوید) من کجا هستم؟

دکتر واخلر

(بسویش خم میشود.) پیش دوستان هستی، هانل.

هانل

تشنه‌ام .

دکتر واخلر

آب!

(زایدل که شمع دیگری آورده است برای آوردن آب بیرون میرود.) جائیت دردمیکنه؟ (هانل سرتکان میدهد.) نه، عالی است، بزودی حالت خوب میشه.

هانل

به بخشید آقا، شما دکترید؟

دکتر واخلر

آره، عزیزم.

هانل

من، من حالم خیلی بده؟

دکتر واخلر نه، نه، خیلی بد نیست.
هائل میخواهید منو معالجه کنید؟
دکتر واخلر (بسرعت معاینه اش میکند.) اینجاست درد میکنه؟ نه! اینجاست
چطور؟ اها، درد اینجا است! نترس! اذیت نمیکنم. درد
همین جا است؟
گو توالد (به کنار بستر برمیگردد .) هائل، به دکترو جواب بده.
هائل (بالتماس ، گریه کنان استغاثه می کند .) اوه، معلم گو توالد
عزیز!
گو توالد آروم باش، آروم باش! گوش کن به بین دکترو چه میگه
وبه سوالاتش جواب بده. (هائل سرش را تکان میدهد.) نه؟
چرا نه؟
هائل اوه. اجازه، اجازه بدین برم پیش مادرم!
گو توالد (بشدت متأثر است ، بآرامی گیسوی او را نوازش میکند.)
فرزند این حرفها را نزن!
(مکث کوتاه)
(دکتر سرش را بلند میکند، نفس عمیقی میکشد و لحظه ای بفکر
فرمیرود. مارتا شمع افروخته را از روی میز بر میدارد و آنرا
بالا گرفته می ایستد .)
دکتر واخلر (به مارتا اشاره میکند.) خواهر، یک دقیقه. (دکتر و مارتا
به جانب میز عقب میروند . دکتر آهسته به مارتا تعلیماتی
میدهد. گو توالد به هائل، مارتا و دکتر بنوبت نگاه میکند .
کلاه در دست بانتظار ایستاده است . دکتر واخلر گفتگوی
آهسته اش را بامارتا پایان میرساند.) بعد دوباره سری

میزنم. دوارا میفرستم. (به گوتوالد) از قرار معلوم یارورو
تو مسافر خونه توقیف کرده‌اند.
آره، اینطور میکند.

مارتا

دکتر واخلر (شنلش را میپوشد - به زایدل) بهتره با من به داروخانه
بیائی. (دکتر، گوتوالد وزایدل بآراسی بسوی در میروند و
مارتا را تنها میگذارند.)

گوتوالد

(بیهوا) دکتر، وضعش رو چه جوری می بینید؟ (دکتر،
گوتوالد وزایدل خارج میشوند. مارتا که اکنون با هائل تنها
است مقداری شیر به کاسه‌ای میریزد. در این هنگام هائل
چشمانش را باز میکند و باو مینگرد.)

هائل

شما از طرف مسیح اومده‌این؟

مارتا

چی گفتی عزیزم؟

هائل

شما از طرف خداوندگار ما مسیح اومده‌این؟

مارتا

عجب، هائل، مرا نمیشناسی؟ من سیستم مارتا هستم. یادت
نمیاد روزی اومدی دیدن ما و دعا کردی و اون سرودهای
زیبارو خوندی؟

هائل

(باشادمانی سرش را تکان میدهد.) اوه، آره، آره، اون
سرودهای زیبارو، زیبا!

مارتا

من اومده‌ام بنام خدا ازت پرستاری کنم تا حالت خوب بشه.
من نمیخوام خوب بشم.

هائل

(برایش شیر می‌آورد.) دکتر میگه باید یه کمی از این شیر
سربکشی تا دوباره حالت جا بیاد.

مارتا

- هائل (چرخ میخورد .) نمیخوام خوب بشم.
- مارتا نمی خواهی خوب بشی؟ این کار عاقلانه نیست، عزیزم.
- هائل یا الله، بذار موهاتو درست کنم. (موی سرش را می بندد.)
- مارتا (آهسته میگوید .) من نمیخوام خوب بشم .
- هائل ،، عجب! چرا نمی خواهی ؟
- مارتا آه، خواهر، چقدر دلم میخواد برم آسمون .
- هائل عزیزم، ماهمه دلمون میخواد . اما باید صبر کنیم و در انتظار باشیم که خدا مارو بخواد و اونوقت اگر از گناهانمون توبه کنیم-
- هائل (مشتاقانه) خواهر، من توبه می کنم! راستی، راستی توبه میکنم!
- مارتا واگر به خدای مامسیح اعتقاد داشته باشیم-
- هائل من باو اعتقاد دارم!
- مارتا پس باید بآرامی در انتظار باشی فرزند. بذار بالشت رو برات درست کنم - آهان، حالا بگیر بخواب .
- هائل نمی توئم بخوابم .
- مارتا اوه، آره، اگه سعی بکنی میتونی بخوابی.
- هائل سیستر مارتا!
- مارتا چیه عزیزم؟
- هائل سیستر، گناهای نابخشودنی هم وجود داره ؟
- مارتا حالا وقت این حرفا نیست. تو نباید خودتو ناراحت کنی.

هائل	خواهش میکنم، لطفاً، نمی‌خواهید بگید؟
مارتا	آره، آره، بعضی گناه‌ها رو خدا نمی‌بخشد - گناهائی که نسبت به روح القدس مرتکب میشن!
هائل	اوه، فکر میکنید من از اون گناه‌ها مرتکب شده باشم؟
مارتا	چه حرف‌ها! فقط، فقط آدم‌های خیلی پست مثل یهودا که بخدای ما خیانت کرد همچو گناهائی می‌کنند.
هائل	شما نمیدونید، نمیدونید.
مارتا	س، سیس، تو باید بخوابی.
هائل	من خیلی می‌ترسم.
مارتا	ترسی نداره.
هائل	اما اگه گناه‌کار باشم؟
مارتا	ولی تو گناه‌کار نیستی.
هائل	(خود را به مارتا می‌چسباند و بتاریکی خیره میشود) خواهر، خواهر!
مارتا	سس، عزیزم، سس!
هائل	خواهر!
مارتا	چیه؟
هائل	اوداره میاد، نمی‌شنوی؟
مارتا	من چیزی نمی‌شنوم.
هائل	صدای اواز بیرون می‌آد! گوش بدید!
مارتا	صدای کی؟

هائل

صدای پاپای من، پدرم، اونوهاش!

مارتا

کجاست؟ من نمی بینم.

هائل

نگاه کنید!

مارتا

کجا؟

هائل

پای رختخواب!

مارتا

اینجا فقط این کت و این کلاه هست جونم. حالا ما این چیزهای کثیف رو از اینجا بر میداریم و میدیم به بابا پلشکه. و اونوقت آب میارم و کمپرست میکنم. اگه چند دقیقه ترا تنها بذارم که نمی ترسی، اینطور نیست؟ قشنگ آرام بخواب تا من برگردم.

هائل

سیستر، راستی فقط کلاه و کت بود؟ چقدر احمقم.

مارتا

آرام باش، الآن برمیگردم. (بیرون میرود و سپس برمیگردد چه هوای بیرون قیرگونست.) شمع رو به دقیقه بیرون توحیاط میذارم. (با مهربانی انگشت خود را بسوی هائل تکان میدهد.) حالا یادت باشه! آرام باش! (بیرون میرود.)

(اتاق تاریک است. همینکه مارتا بیرون میرود شبخ ماترن بنا در پای رختخواب پدیدار میشود. مست است و ژولیده، موهایش حنائی و درهم است و کلاه سربازی نخ نمائی سردارد. ابزار کار در دست چپش میباشد. به سچ راستش طنابی پیچیده. تهدید آمیز به هائل نگاه میکند گوئی میخواهد او را بزند. نور بیرمقی هیکل خیالی را روشن ساخته و روی بستر نیز می لغزد.)

هائل، وحشت زده، صورتش را بادستهایش میپوشاند.
بطور رقت انگیزی مینالد و بخود میپیچد .

شبح

(با صدای خشن و خشم آلود.) کجا هستی ؟ مٹ همیشه ول
میگردی، هان؟ قهر کردن رو یادت میدم نه! بلیس. داشتی
افسانه بهم میبافتی، مکه نه؟ داشتی بمردم میگفتی که من
باهات بد رفتاری میکنم . هان ؟ که میزنمت ؟ خجالت
نمیکشی این دروغها را بهم میبافی ؟ تود ختر من نیستی .
بلندشو، بی عرضه تنبل، دیگه باتو کاری ندارم . اگه تو
را از اینجا بیرم عقل ندارم . باشو چراغی روشن کن ،
میشنوی؟ اگه ازت نگهداری میکنم بخاطر اینکه که دلم
میسوزه . د ، باشو! بلند نمی شی؟ بلند نمیشی؟ خوب پس
مواظب باش -

(هائل باتقلا بلند میشود ، چشمانش بسته است ، خود را
بسوی بخاری می کشد ، در بخاری را باز کرده و بیهوش
میافتد . در این هنگام مارتا باشمع روشن و کوزه آب وارد
میشود. شبح ناپدید میشود. مارتا تلوتلو میخورد. به هائل
که در میان خاکستر افتاده خیره مینگرد و فریاد میزند .)

مارتا

وای، پناه بر خدا! (شمع و کوزه را پائین می نهد ، بشتاب
بسوی هائل میرود و او را بلند میکند . با شنیدن بانگ او
ساکنان نوالخانه بداخل اتاق میریزند .) همینکه به لحظه
بچهره تنها گذاشتم از رختخواب او مده بیرون ، به بین،
هدویک، دستو بمن برسون .

هائک

بهره خیلی مواظبش باشین والا ناراحت میشه .

پلشکه	قضیه ط - طبیعی بنظر نمیاد . ک - کسی باید دختره رو جادو کرده باشه .
تولپه	دردش همینه .
هانکه	زیاد عمر نمیکنه ، زیاد عمر نمیکنه .
مارتا	(وقتی بیاری هدویک دوباره بچه را به بستر رسانده است .) ممکنه نظر شما درست باشه ، دوست من ، ولی راستش ، نباید بچه را ناراحت کنید .
هانکه	راستش ، تو خیلی شلوغ میکنی ، اینطور نیست ؟
پلشکه	(به هانکه) آ - آ - خیلی آدم چرند هستی - چند تراز چرند ، سرت همیشه که م - مریض رو نباید ناراحت کرد ؟ (تقلیدش میکنند .) م - مریض رو نباید ناراحت کرد - در واقع بایست از شما تقاضا کنم که -
تولپه	حق داری خواهر - برین از اینجا بیرون .
هانکه	هر وقت دلمون خواس خودمون میریم ، اما اگر دلمون نخواد نمیریم .
هته	واسه آدمائی مثل ما طویله خوبه .
پلشکه	جیغ و داد نکنید - ج . ج . جائی واسه خوابیدنتون پیدا میشه . آره جائی پیدا میشه . (ساکنان نوانخانه بیرون میروند .)
هانل	(دیدگانش را باز میکند . وحشت زده است .) اورفته ؟
مارتا	اونها رفته اند هانل ؟ تورو ترسوندند ؟

هائل	(هنوز میترسد .) پاپا رفته؟
مارتا	او اینجا نیامده بود.
هائل	اوه، آره سیستر، او اینجا بود .
مارتا	خواب دیدی جوئی .
هائل	(آه عمیقی می کشد) اوه ، خدای ما مسیح ، خدای محبوب ما مسیح ! کرم کن و منو از اینجا ببر (لحن صدایش تغییر می کند .)
	اوه ، او باید بیاید .
	وراهنمای من بسر منزل باشد !
	من دلتنگم و من خسته ام
	دیگر نمیتوانم بگردم !
	آره، آره، خواهر، مطمئنم او مرا راهنمایی خواهد کرد.
مارتا	چی ، جوئی ؟
هائل	او وعده داده است مرا پیش خود ببرد، خواهر . (سرفه می کند .)
مارتا	ه . م .
هائل	او وعده داده است .
مارتا	کی وعده داده؟
هائل	(توی گوش سیستر مارتا ، اسرارآمیز.) خدای عزیز ، گوتوالد !

مارتا

هائل، این حرفا را ول کن ، بیا بخواب ، تو دختر خوبی هستی .

هائل

خواهر، او خوش اندام نیست؟ بنظر شما معلم خوش اندام نیست؟ اسمش هنر یخه ! نمیدونستید؟ چه نام زیبایی ! (با حرارت) هنریخ مهربان و خوب و عزیزم . خواهر ، وقتی بزرگ شدم ، با او ازدواج خواهم کرد .
هنگامیکه کشیش دست بدستان داد
عروس گلرنگ گشت .

داماد لب‌های مرتعش او را بوسید
و آنها باهم سواره رفتند .

چه ریش‌قشنگی داره . (مشعوف است) اوه، سرش، سرش
از شبدر سفید و شیرین پوشیده‌س! گوش کن. او مرا صدا
میزنه! نمی‌شنوید؟

مارتا

فرزند ، بخواب . کسی صدات نمیکنه .

هائل

صدای - مسیح بود. گوش کنید ! او باز مرا صدا میزنه.
اوه، من صدایش را آشکارا میشنوم. میکه هائل، هائل! -
بذار بریم پیشش .

مارتا

وقتی خدا مرا احضارکنه آماده خواهم بود .

هائل

(نورماه بر سرش میپاشد . حالتی بخود گرفته که کوئی بوی
خوش را استشمام میکند.)

سیستر، بوی عطررو نمیشنوی؟

مارتا

نه، هائل.

بوی یاسه! (بیشتر مجذوب شده.) گوش کنید، گوش

هائل

کنید! (صدای آهسته‌ای از دور دست بگوش میرسند.)

فرشتگان آواز میخوانند، نمی‌شنوید؟

آره عزیزم، میشنوم. ولی تو باید فکر تو عوض کنی و

مارتا

خواب مفصل و خوبی بکنی.

شماهم اونو، میتونید بخوید؟

هائل

چی را میتونم بخونم فرزندان؟

مارتا

سرود «بخواب نازینم، بخواب» را!

هائل

دوست داری برات بخونم؟

مارتا

(طاقباز میخواند، به دست مارتا میزند.) مادر، مادر! واسه

هائل

من بخوان!

(چراغ را خاموش میسازد، روی بسترخم میشود و آهسته

مارتا

آهسته شعر زیر را بهمراهی آهنگ موسیقی‌ئی که ازدور بگوش

میرسد میخواند.)

لالائی، نازینم بخواب!

تو باغ گوسفندی راه میره.

(بقیه را در تاریکی میخواند.)

از بام ناشام، روز همه روز،

بره کوچولوئی با تو همبازی است،

لالائی، نازنینم بخواب!

(نورمهتاب اتاق را پر می‌کند. مارتا رفته است. شبیح و هم
آلود و محو زنی پدیدار میشود که در کنار بستر می‌نشیند. او
سبکبار خم میشود. گوئی باتکیه بیازوان ظریف ولخت خود
آرمیده است، پابرهنه میباشد؛ زلف دراز و سفیدش برشانه-
هایش و بر روی رختخواب ریخته است. چهره‌اش خسته و
پژمرده است. چشمان گود افتاده‌اش که بسته‌اند گوئی به هانل
می‌خکوب گشته‌اند. لحن گفتارش به صدای کسیکه در خواب
حرف زند شباهت دارد. لبانش پیش از آنکه سخن گوید می‌جنبند،
انگار برای ادای کلام بکوشش سختی نیازمند است. بطور
زودرس پیراست، گونه‌هایش گود افتاده و جامعه محقری به
تن دارد.)

هانل!

شبیح زن

(چشمانش هنوز بسته است.) مادر، مادر عزیز! این توئی؟

هانل

منم - من پاهای ناجی‌ما مسیح را با اشک دیدگانم شستم
و با موهایم خشک کردم.

شبیح زن

برایم خبرهای خوش آورده‌ای؟

هانل

آری!

شبیح زن

خیلی راه اومدی؟

هانل

صدها هزار فرسنگ، شبانه!

شبیح زن

مادر، چقدر شکفتی آوری!

هانل

وقتی فرزندان زمین خاک‌ی نگاهم کنند چنان بنظر

شبیح زن

میرسم!

هائل	بر روی لب‌هایت آلاله و گل مروارید هست. صدایت چون موسیقی برطنین است .
شبح زن	فرزند ، طنینش واقعی نیست .
هائل	مادر، مادر عزیز، زیباییت مرا خیره کرده !
شبح زن	فرشتگان آسمان هزار بار پرفروغ ترند !
هائل	چرا تو مثل آنها نیستی ؟
شبح زن	من غم ترا خورده‌ام .
هائل	مادر، مادر، پیش من نمی‌مائی ؟
شبح زن	(بلند میشود.) نمیتوانم بمانم !
هائل	آن‌جائیکه آمدی زیبا است؟
شبح زن	آنجا سایه بیدهای وحشی از باد و توفان و تکرک حفظ می‌کند. خدا پشتیبان آنها است.
هائل	آنجا وقتی خسته شوی میتوانی استراحت کنی؟
شبح زن	آری !
هائل	وقتی گرسنه شدید میتوانید غذا بخورید؟
شبح زن	آنجا برای گرسنگان میوه و گوشت هست و برای تشنگان شراب زرین.
	(کنار می‌کشد .)
هائل	مادر، میروی ؟
شبح زن	خدا احضارم کرده است !
هائل	اوبیانگ بلند احضار می‌کند ؟

شبح زن	آری او مرا به بانگ بلند احضار می کند !
هانل	مادر، قلبم آتش گرفته !
شبح زن	خدا قلبت را با گل سرخ و یاس خنک خواهد ساخت .
هانل	مادر، خداوندگار گناهان مرا باز خرید خواهد کرد؟
شبح زن	این گل را که در دست من است می شناسی؟
هانل	گل کنجد است ، کلید بهشت !
شبح زن	(آنرا توی دست هانل میگذارد .) بگیر ، این وثیقه خداوند است نگهش دار. خدا نگهدار!
هانل	مادر! مادر، مرا تنها نگذار !
شبح زن	(کنار می کشد .) مدت اندکی مرا نخواهی دید و اندکی پس از آن باز مرا خواهی دید .
هانل	من میترسم .
شبح زن	(باز هم دورتر میرود.) همچنانکه باد توده های برف کوهستانها را جاروب میکند دلهره های تونیز از تو دور خواهد شد .
هانل	مرو !
شبح زن	فرزندان آسمان شبها چون صاعقه اند . بخواب!
	(اتاق بتدریج تاریک می شود . صدای صاف کودکانی که بیت دوم سرود «نازنینم بخواب» را میخوانند شنیده میشود.)
	لالائی ، نازنینم بخواب !

مهمانان پرفروغ به دعای شامگاهان پرداخته‌اند -
(ناکهان نور سبز طلائی اتاق را فرا میگیرد . سه فرشته
نورانی که به کروبیان بالدار میمانند وتاج گل بسر دارند
پدیدار گشته سرود را ادامه میدهند . در دستهایشان آلات
موسیقی هست . شب زن ناپدید شده .)

مهمانانی که دردل شب پشت‌وپناه تواند
فرشتگان قلمرو نورند .

لالائی، نازنینم بخواب !

(چشمانش را بازمی‌کند وبا وجد و سرور به فرشتگان خیره
می‌شود .) فرشته‌ها ! (شادی و شگفتی‌اش رو بافزایش است
ولی هنوز مردد میباشد .) فرشته‌ها !!

(پیروزمندانه) فرشته‌ها !!!

(مکت کوتاه . آنگاه فرشتگان بندهای زیر را از روی
نوشته‌ای که در دست دارند میخوانند .)

هانل

فرشته نخست

پرتو خورشید که برکوهسار میدرخشد
نه برای تو مایه سرور است و نه ثروت .
در دره و جنگل و چمن زارها
برای تو مهیا نبود جز غم و اندوه .

فرشته دوم

هنکامیکه دروگر غله‌اش را انبار میکرد
گر سینه بودی و بیهوده لب به شکوه گشودی .

لب‌های خشکیده است تشنه شیر بودند -
و آنها تشنه ماندند و پر عطش .

فرشته سوم

غنچه‌ها و شکوفه‌های بهاری
به ارغوانی و عقیق آراستند ،
آنها برای دیگران شیرین و دل‌انگیز بودند و می‌پژمردند
چون تو ، که پژمردنت محتوم است .
(مکث کوتاه)

فرشته نخستین

از میان تیرگی مکانی ما حامل تهنیت هستیم ،
و پیام عشق و مهرورزی را ما بر بال‌هایمان حمل میکنیم .

فرشته دوم

در حاشیه جامه‌مان برایت می‌آوریم رایحه بهاری را .
گل‌سرخ بگاہ نوش‌گفته روشن می‌سازد راه ما را .

فرشته سوم

شکوه چمن‌سرسبز و فریبارا مادر آسمان‌ها می‌پراکنیم
کبریای خدا منعکس میشود و میدرخشد در دیدگان ما!
پایان پرده اول

۲

آرایش صحنه بسان پیش از پدیدار گشتن فرشتگان است .

شماسه (مارتا) کنار بستر هائل نشسته است . شمع را دوباره روشن میکند ، هائل بیدار میشود . از خطوط چهره اش سرور درویش هنوز هویدا است . همینکه مارتا را میشناسد باشادمانی سخن گفتن آغاز میکند .

سیستر ! سیستر مارتا ! میدونید کی ها اینجا بودند؟
فرشته ها ، سیستر ، فرشته ها !

مارتا آها ، دوباره حسابی بیدار شده ای .

هائل آره ، آره ، فکر شو بکنید ، (باهیجان) فرشته ها ! فرشته ها !
فرشتگان واقعی آسمان ، با بالهای درشت ، سیستر مارتا !

مارتا عزیزم چه خوابهای قشنگی دیده ای .

هائل از خواب دیدن چرا صحبت می کنین ؟ نگاه کنید . نگاه

کنید ، به بینید تودستم چی هست ؟
 (گلی خیالی را دستش بسوی مارتا دراز می کند .)

مارتا چیه عزیزم ؟
 هائل نمی بینید ؟
 مارتا ه ... م ...

هائل سیستر، نگاهش کنید ، فقط نگاه کنید !
 مارتا می بینم عزیزم .
 هائل بوش کنید به بینید چقدر خوبه !
 مارتا (وانمود به بو کردن می کند .) زیبا است !
 هائل مواظب باشید ، مواظب باشید . می شکنیدش .
 مارتا اوه ، نه ، نباید بشکنم عزیزم . اسم این گل زیبا چیه ؟
 هائل کنجه طلائی ، البته !
 مارتا اوه .

هائل البته اونه . نمی تونید به بینید؟ چراغرا بکشید اینجا ،
 زود، زود، باشید !
 مارتا آه! حالا می بینم .
 هائل زیبا نیست ؟
 مارتا آره، آره. ولی تو نباید زیاد حرف بزنی ، فرزند . باید
 آرام باشی ، باید استراحت کنی ، والا دکتر بدش میاد.
 حالا باید دوائی را که برات فرستاده بخوری .

هائل

اوه، سيستر، چرا اينهمه نگران من هستيد؟ شما نميدونيد چي شده، ميدونيد؟ ميدونيد اين گل قشنگ طلائي را كي بمن داده؟ حدس بزنيد، حدس بزنيد كه گل كنجد بچه درد ميخوره؟ سيستر، نميدونيد؟

مارتا

سس! صبح ميتوني همه اينها را واسه من تعريف كني، وقتي كه باز خوب وقوي و سر حال شدي.

هائل

من حالم خوبه. (ميكوشد بلندشود و پاهایش را از بستر بيرون ميكند.)

مارتا

هائل، عزيزم، نبايد اينكار رو بكني.

هائل

(مارتا را كنار ميزند، از بستر بيرون ميآيد و چند قدم راه ميروند.) خواهش ميكنم لطفاً، مرا تنها بذاريد. من بايد بروم، بروم. (شروع به راه رفتن مي كند و خيره به چيزي نگاه ميكند.) اوه، خدای رحيم ما مسيح!

(شبح فرشته ای سیه پوش و سیه بال پدیدار میشود. فرشته بالا بلند و زیبا و پرشکوه است. دردستش شمشیر بزرگ خمیده ای است كه قبضه اش نواریچ میباشد. او نزديك بخاري ميايستد، جدی و خاموش است. آرام ويكنواخت به هائل مينگرد. نور سفید غيرطبيعی اتاق را پرميكند.)

هائل

شما كه هستيد؟ (مكث) فرشته ايد؟ (پاسخ نميدهد) با منيد (مكث) من هائل مارتن هستم. واسه خاطر من آمده ايد؟ (باز پاسخ نميدهد. ضمن اين ماجرا سيستر مارتا بلند ميشود، انديشناك و دلواپس و دست بسينه نگاه ميكند و آهسته آهسته از اتاق بيرون ميروند.)

هائل

خدا شما را لال کرده است؟ شما فرشته این؟ (پاسخ نمیدهد.)
آیا از فرشتگان نکوکار خدائید؟ (جوابی نیست.) بامن
مهربان خواهید بود. (جواب نمیدهد.) دشمنید. (پاسخی
نیست.) آن شمشیر را چرا در لای لباسان پنهان کرده اید؟
(سکوت) سرده، خیلی سرده. نگاه شما مرا می لرزاند.
شما مثل یخ سردید. (هنوز خاموش است.) شما که هستید؟
(فرشته جوابی نمیدهد. ناگهان وحشت بر دختر ك مستولی
میشود. جیغ کشیده چرخ میزند، انکار در پشت سر خود به
کسی برای یاری جستن پناه میبرد.) مادر! مادر!
(شبحی که مانند شماسه لباس پوشیده ولی جوانتر و زیباتر
از او است و بالهای سفید بلندی دارد باتاق وارد میشود.)
هائل بشتاب بسوی او سرود و دستش را میگیرد.) مادر،
مادر! تو اتاق یکنفر هست!

شماسه

کجاست؟

هائل

اونجا، اونجا!

شماسه

چرا اینطور میچائی؟

هائل

می ترسم.

شماسه

ترسی ندارد. من پیش تو هستم.

هائل

دندانهایم بهم میخورند. مادر نمیتونم جلوشو بگیرم. او مرا

میترسونه!

شماسه

ترس، طفلکم، اودوست تست.

هائل

مادر، او کیست؟

شماسه	نمیدانی کیست ؟
هائل	کیه ؟
شماسه	مرگ !
هائل	مرگ ! (برای لحظه ای وحشت زده به فرشته خیره میشود.)
	باید، باید خودش باشه !
شماسه	مرگ دروازه ای است هائل !
هائل	کس دیگری نیست، مادر عزیز ؟
شماسه	کس دیگری نیست .
هائل	مرگ، بامن بخشونت رفتار خواهی کرد؟ جواب نمیده !
	مادر، چرا او هیچگونه جوابی نمیده؟
شماسه	بانگ خدا جواب تر داده است.
هائل	اوه، خدای بزرگ ورحیم، چقدر مشتاق مرگ بودم. اما
	حالا، حالا میترسم!
شماسه	آماده شو ، هائل .
هائل	برای مردن مادر؟
شماسه	برای مردن .
هائل	(پس از مکثی ، شرمنده امت.) وقتی توی تابوتم میگذازند
	باید همین لباس های ژنده را بپوشم ؟
شماسه	خدا بتو جامه خواهد پوشاند .

(شماسه زنك كوچك سیمینی را نشان داده آنرا مینوازد .
 درپاسخ بآن، خیاط گوژپشت دهکده مانند همه اشباح دیگر
 خاموش و ساکت وارد میشود. روی بازویش یکدست پیراهن

عروس، يك توری و يك تاج گل هست و دردست دیگر يك جفت كفش راحتی بلورین دارد. اوتلو تلو خوران و باحالتی خنده آور گام برمیدارد، خاموش به فرشته و شماسه تعظیم کرده سپس با فروتنی پیش هانل سرخم میکند.)

خیاط دهکده

(خود را پس و پیش میکند و تعظیم میکند.) یوهانا کاترنیا ماترن چا کر شما هستم. (گلویش را صاف میکند.) پدر شما، عالیجناب کنت بمن افتخار داده و این جامه عروسی را برای شما سفارش داده است.

شماسه

(جامه را از دست خیاط گرفته به هانل میپوشاند.) هانل، من بهت كمك میکنم، بپوش.

هانل

(باشادی.) آه، چه خوش خوش میکند.

شماسه

ابریشم سفید است، هانل.

هانل

اگر مردم به بینند تو تابوت این پیراهن زیبارا پوشیده ام تعجب نخواهند کرد؟

خیاط دهکده

یوهانا کاترنیا ماترن. (گلویش را صاف میکند.) همه اهل ده خبرشان شده. (گلویش را صاف میکند.) مرك برای شما خوش اقبالی بیار آورده است. (گلویش را صاف میکند) پدرتان عالیجناب کنت - (سرفه میکند.) اوالساعه در آن مورد با شهردار صحبت میکرد.

شماسه

(تاج گل را بصر هانل میگذارد.) سرت را بالا بیاور، عروس آسمانها!

هانل

(از شادی کودکانه ای میلرزد.) او، سیستر مارتا، بسیار

شادم که باید بمیرم . (ناگهان و باتردید از حالت هذیانی دور میشود .) شما سیسترمارتا هستید، مگه نه؟
آره ، فرزند .

شماسه

نه، نه، شما سیسترمارتا نیستید، شما مادرم هستید!
آره، فرزند.

هانل

شماسه

هردوی اونها هستید؟

هانل

فرزندان آسمان پیش خدا برابرند

شماسه

خیاط دهکده اگر اجازه بدهید، شاهزاده خانم هانل - (زانو میزند تا دم پائیها را بپایش کند .) این دم پائی ها ظریف ترین کفش روی زمینند. هدویک، آره، لیز، مارتا، مینا، آفا، کاتی، کرچن و بقیه همه شون کفش های گنده دارند . (دم پائیهارا میپوشاند.) اما اینها بیای شما میآیند، بیائید! ما عروس را پیدا کرده ایم! پاهای شاهزاده خانم هانل از مال همه کوچکتره! خدمت دیگری میتوانم انجام دهم؟ (تعظیم میکند و سرش را میخارد.) شاهزاده خانم ، خدمتگذاران ، چاکرتان هستم. (بیرون میرود)

مادر، کی میتونست خوابشو به بینه؟

هانل

حالا دیگر لازم نیست اون داروی تهوع آور رو بخوری.
نه .

شماسه

هانل

دیری نمیکند که به لطافت و روشنی کبوتران بشوی.
عزیزم .

شماسه

اوه، آره!

هانل

شماشه	عزیزم بیا و در بستر مرگت بخواب ! (دست هانل را میگیرد و بآرامی به بستر هدایتش میکند و بانتظار میایستد که هانل دراز بکشد.)
هانل	اکنون بزودی خواهم دانست که مرگ چیست، اینطور نیست ؟
شماشه	آره خواهی فهمید، هانل.
هانل	(به پشت دراز میکشد و با گل خیالی بازی میکند.) من اینجا گروگانی دارم !
شماشه	آنها به سینهات بچسبان .
هانل	(باز وحشت بر او غلبه میکند و به فرشته نگاهی میافکند.) باید - باید چنان کنم ؟
شماشه	باید .
	(از فاصله دور صدای راه پیمائی تشییع جنازه کنندگان شنیده میشود.)
هانل	(گوش میدهد.) استاد زیگفرید و نوازندگان هاستند که تشییع جنازه را اعلام میکنند. (فرشته برمیخیزد.) اوه ، او دارد برمیخیزد !
	(توفان بیرون شدیدتر است. فرشته به هانل نزدیکتر میشود.)
	سیستر! مادر! او بطرف من میاد! کجائید؟ من نمیتونم شما را به بینم! (به فرشته متوسل میشود.) ای روح تیره و خاموش! شتاب کن! (چنان سخن میگوید که گوئی وزنه سنگینی بر او فشار وارد میکند.) او مرا بزیر میفشارد!
	(فرشته با ابهت تمام شمشیر خود را بلند میکند.) او مرا پاره

پاره می کند ! (با اضطراب) یاریم کن ، سیستر ، کمک کن !

(شماشه باشکوه تمام بین فرشته وهانل قرار میگیرد و دستهای خود را بعنوان پشتیبانی بردل کودک می نهند. با اقتدار مغرورانه و بطور مؤثر حرف میزنند.)

اوجرات نمی کند. من دستهای متبرک خود را بر قلب تو

شماشه

می نهم. (فرشته سیاهپوش ناپدید میشود. سکوت.)

(شماشه بفکر فرو میرود و لبهایش تکان می خورد انگار دعا میخواند. در این قسمت از صحنه صدای راه پیمائی هیئت تشییع جنازه ادامه دارد. صدائی شبیه به کشیده شدن پاهای زیادی بگوش میرسد. شبیح مدیر مدرسه کوتوالد در درگاهای وسطی پدیدار می شود. صدای راه پیمائی قطع می گردد. کوتوالد جامعه سوگواری پوشیده و دسته گل استکانی زیبایی در دست دارد. پشت سر او شاگردانش صف کشیده اند. دختر دلیر ، بالباسهای روز تعطیل. کوتوالد با احترام کلاه خود را بر میدارد و هنگام ورود حرکتی می کند که انگار باید حاضران خاموش گردند. با حرکت مدیر شاگردان گفتگو. هایشان را قطع می کنند ، گوئی از گذشتن از آستانه در بیم دارند. کوتوالد ، بانگاهی تند در چهره اش ، به شماشه نزدیک می شود.)

روز بخیر سیستر مارتا .

کوتوالد

روز بخیر آقای کوتوالد .

شماشه

(همینکه به هانل مینگرد سرش را با اندوه تکان میدهد .)

کوتوالد

بیچاره دخترک .

آقای کوتوالد چرا اینهمه غمگینید ؟

شماشه

گوتوالد	دخترک نمرده است؟
شماشه	سبب غمگینی شما همینست ؟ او سرانجام آسوده خاطر گشت. من باو غبطه می خورم.
گوتوالد	(آه میکشد.) آخ ، اواکنون از نگرانی و اندوه آزاد است. بهتر از هر چیزی همین است.
شماشه	(با استواری به هائل مینگرد.) چقدر زیبا بنظر میرسد.
گوتوالد	آری، بسیار زیبا است. انگار مرک او را باز یبائی پوشانده است .
شماشه	خدا زیبایش ساخته ، او خدا را دوست میداشت.
گوتوالد	آری، او همیشه نیکدل و پرهیزگار بود.
	(آه عمیقی می کشد ، دفتر چه سرودش را باز می کند و اندوهگین بآن چشم میدوزد.)
شماشه	(بهمان دفتر می نگیرد.) ما نباید مکدر شویم ، بایست بردبار باشیم .
گوتوالد	با اینهمه دلم تنگ شده است .
شماشه	اگه بدانید که اورهائی یافته دیگر افسرده نمی شوید؟
گوتوالد	من از فکر اینکه دوکل قشنگ پژمرده است سوگوارم.
شماشه	حرف تانرا نمی فهمم .
گوتوالد	در این دفتر چه دوبنفشه پژمرده است. آنها چقدر به چشمان بیجان هائل کوچولوی بیچاره ام شباهت دارند.
شماشه	چشمان او دوباره در بهشت پرفروغ و آیرنگ خواهند شد .

گوتوالد

اوه ، خدايا ، تا کی در این دره اشک ها باید سرگردان
باشیم ! (آهنگ صدایش سخت تغییر میکند . گوئی سرش شلوغ
و پر مشغله است . دفتر سرودی را نشان میدهد .) تصور
میکنم بهتر است نخستین سرود این دفتر را اینجا ، توی
خانه ، بخوانیم - « مسیح شبان من - »

شماسه

گوتوالد

سرود زیبائی است و هائل ماترن نیز کودک پاکى بود . .
و آنوقت ، وقتی به گورستان کلیسا برسیم میتوانیم سرود
« اکنون به بندهات اجازت فرما » را بخوانیم . (چرخسى
می زند و به دانش آموزان خطاب میکند .) سرود شماره شصت
و دوم ! (آرام ضرب میگیرد و سرود را میخواند .) اکنون
اجازت فرما تا بنده تو با - آرامش - رو - انه - شود - -
(کودکان با هماهنگی میخوانند) بچه ها ، همه تان لباس گرم
پوشیده اید ؟ آنور ، در قبرستان کلیسا هوا سرد خواهد
بود . بیائید تو و با طفلك هائل آخرین دیدار تانرا بکنید .
(بچه ها وارد میشوند و در پیرامون بستر صف می بندند .)
به بینید بچه باچه دلربائی مرده است ! زمانی ژنده پوش
بود . اکنون جامه حریر پوشیده . وقتی پابرهنه راه میرفت .
اکنون کفش بلورین بیادارد . بزودی او را به سرای زرین
خواهند برد و آنجا دیگر هرگز کرسنگی و تشنگی
نخواهد دید . بیاد دارید چگونه او را مسخره میکردید
و او را شازده ژنده پوش مینامیدید ؟ اکنون او از میان ما

میرود تادربهشت شاهزاده راستین گردد. اکنون هنگام آنست که هر کدام او را رنجانده‌اید بخشایشش را بخواهید. اگر طلب بخشش نکنید او پیدر آسمانی خود خواهد گفت که شما نسبت بوی چقدر نامهربان بودید و گله او برای شما نتیجه بدی خواهد داشت .

يك كودك

(به پیش گام میگذارد.) شاهزاده هائل عزیز ، خواهش می‌کنم ، خواهش می‌کنم، مرا ببخش و بخداوند مامکو که من ترا شازده ژنده‌پوش صدا می‌کردم .
ما همه، بسیار بسیار متأسفیم .

همه بچه‌ها با هم

گو توالد

بچه‌ها صحیح است . هائل شماها را خواهد بخشید . حالا، دخترها و پسرها بروید تو و منتظرم باشید تا بشما به‌پیوندم .

شما سه

بیائید با من باتاق عقبی ، بشما بگویم که اگر دلتان می‌خواهد روزی شما نیز مانند هائل بدفرشتگان پرفروغ به‌پیوندید چه باید بکنید .

(بیرون میرود. بچه‌ها بدنبالش می‌روند. در بسته میشود .).

گو توالد

(با هائل تنها است . کلها را زیر پای او میگذارد .) هائل عزیز و گرامیم، این بنفشه‌ها را برای تو آورده‌ام. (کنار بستر زانو می‌زند. صدایش می‌لرزد .) در کامیابی تازه‌است مرا از یاد مبر . (هق هق گریه میکند و سرش را بر چین پیراهن

او تکیه میدهد .) از فکر اینکه از تو جدا می‌شوم دلم شکسته .

(از بیرون صداهائی بگوش میرسد . گوتوالد بلند میشود و بر روی هائل پوششی میکشد . دوزن سالخورده بسوی اتاق راه می‌جویند که انگار بجامعه تشییع جنازه ملبس‌اند و دستمالها و دفترچه‌های سرودی با کناره‌های زرد رنگ در دست دارند .)

زن اول (به دور و بر مینگرد .) ما پیش از همه رسیده‌ایم .

زن دوم نه ، جلوتر از همه نه ، معلم اینجا است . سلام معلم .

گوتوالد

سلام .

زن اول معلم شما خیلی افسرده‌اید ، خوب ، قبول دارم که بچه

نازنینی بود . راستی طفلك چقدر کار می‌کرد .

زن دوم راستی ، ما چگونگی خودکشی‌اش را شنیده‌ایم ، کار درستی

نبوده ، اینطور نیست ؟

زن سوم (پدیدار میشود) گناه کبیره است !

زن دوم آه ، همینطوره .

زن سوم کشیش میگه گناه بزرگ را نمی‌بخشند .

گوتوالد ناجی ما می‌گوید « کود کان برای رسیدن بمن تحمل

رنج می‌کنند و مانعشان نشوید . »

(زن چهارم وارد میشود .)

زن چهارم واه ، واه ، چه هوائی است . باور کنید پیش از آنکه

کارمان تمام شود یخ خواهیم زد . خدا کنه کشیش ما

را در گورستان زیاد معطل نکند . تو قبرستان يك فوت

برف اومده .

(زن پنجم وارد میشود .)

زن پنجم کشیش بخش بالاسردختر دعا نخواهد خواند. اومیکوید
همچو جاهای مقدس جای آدمهائی مثل او نیست .

(پلشکه وارد میشود .)

پلشکه خبر روشنیدین ؟ شخص محترم ناآشنائی اومده کشیش را
به بینه. اومیکه هائل ماترن قدیسه است .

هانکه (بشتاب وارد میشود) برایش یه تابوت بلورین میارن.

چند صدا باهم یه تابوت بلورین !

هانکه بنظر من خیلی پول میارزه .

چند صدا باهم یه تابوت بلورین !

(زایدل وارد میشود .)

زایدل چیز غریبی تو دهکده اتفاق افتاده . یه فرشته اومده -

فرشته‌ای بقدرخت تبریزی . اینطور میگند . وعده

بیشتری فرشته اومده اند دم در آهنگرخونه کوچك هستند،

آنها نه بزرگند و نه مثل بچه کوچك . (به هائل مینگرد.)

هائل به گدا شباهتی ندارد، هیچ شباهتی نداره .

چند صدا باهم (يك نواخت نیست.) نه، او به گدا شباهتی نداره. یه تابوت

بلورین! - همچو چیزی تا حال شنیده اید! و فرشته‌ها تو

دهکده اند!

(چهار جوان سفیدپوش که تابوت بلورین را حمل میکنند وارد شده آنرا نزدیک بستر هائل بزمین می‌نهند . آنها به نجوا ، با هیجان و با کنجکاوی بایکدیگر حرف می‌زنند.)

گوئوالد

(آهسته پوشش را کنار می‌زنند.) دلتان می‌خواهد نگاهی به کودک مرده بیفکنید؟

زن اول

(بدقت به هائل نگاه می‌کند.) درست بموهایش نگاه کنید. درست مثل طلا میدرخشد!

گوئوالد

(پوشش را بالکل از روی جسد کنار می‌کشد . نور بیرمقی جسد را روشن می‌کند.) جامه حریر و کفش‌های بلورینش را دیده‌اید؟

چند صدا

(همه از روی حیرت بانگ برمی‌آورند و عقب می‌کشند.)
(با هم مخلوط می‌شود.) خدایا ، چقدر زیبا است ! -
عجب ، او هائل نیست ! او هائل ماترن نمی‌تواند باشد !
عجیب است !

پلشکه

او قدیسه است ، تردیدی نیست.
(چهار جوان هائل را با احترام بداخل تابوت بلورین می‌گذارند .)

هانکه

بشما گفتم، او را دفن نمی‌کنند.

زن دوم

فکر می‌کنم او را بتوی کلیسا بگذارند .

زن اول

من اصلا باور نمی‌کنم دختر مرده باشد . او درست مثل زنده‌ها است .

پلشکه

ی - ی - یك پ - پ - پر بدید بمن ، اونوقت می‌فهمیم که مرده یا نه - ف - ف - فقط ی - پر مرغ بمن بدید -

(باويك پرمسرغ سیدهند. اوپر راجلولبهای دختر میگیرد.)
تکان نمیخورد! دختر مرده ، حتماً مرده. آثار زندگی
درش نیست .

زن سوم دلم میسوزه . میخوام این شاخه گل اطلسی را باو
هدیه کنم .

(بوته گلی را توی تابوت میگذارد .)

زن چهارم میتونه این شاخه سنبل مرا هم بپذیره .

زن پنجم او ، ماترن کجا است؟

زن اول آه ، ماترن کجا است؟

زن دوم جای همیشگیش. تو مسافر خونه مست افتاده .

زن اول ممکنه خبر نداشته باشه چه پیش اومده؟

زن دوم وقتی او سیاه مست میشه هیچ چی نمی فهمه .

پلشکه چی؟ کسی نیست بهش بگه که یکی توخونه مرده اس؟

زن سوم ممکنه خودش قضیه رو بفهمه .

زن چهارم من کسی را متهم نمیکنم ، نه، ولی بچه کشی کار عجیبی

است، چون شما ممکنه بگوئید که هیچ اطلاعی در این
باره ندارید.

زایدل من هم همینو میگویم. وتوده کده هم همه عمین را خواهند

گفت. اثر کوفتگی باندازه مشت من در بدن دختر هست.

زن پنجم ماترن از نسل خود شیطان است .

زایدل وقتی کمک میکردم دختر را به تخت خواب برسونیم آثار

ضرب را خودم دیدم . بهتون میگم ، باندازه مشت من بود ، همون کارشوساخته .

زن اول

این کار ، کارمردکه است.

همه

(باخشم و بهنجوا بایکدیگر گفتگو میکنند.) او آنطور است.

زن دوم

من به همچو آدمی میگم جانی.

همه

اوجانی است ، جانی !

(صدای مستانه ماترن بنا از بیرون شنیده میشود.)

ماترن

(دیده نمی شود.) بذار برم تو ، میشنوی ؟ بذار برم تو !

من بکسی آزاری نرسانده ام. (در آستانه درپدیدار شده و

فریاد میزند) کجا قائم شده ای، دختر پر روی بی مصرف؟

(تلو تلو میخورد.) تا پنج بشمارم بتو فرصت میدهم :

مواظب باش. خوب، يك - دو - سه و یکی دیگه میشه -

بیا بیرون، لعنت بر تو دختر پررو. از عصبانی کردن من

چه منظوری داری ؟ بذار پیدات کنم ، همین ، همه

استخونهای تو خرد خواهم کرد. (پیچ و تاب میخورد ،

حاضران را که خاموش ایستاده اند می بیند و احمقانه بآنها

خیره میشود.) واسه چی بمن نیکاه میکنید ؟

(جوابی داده نمیشود.) چی میخواهید؟ مرده شور ببردتون.

من بدختر هیچ چی نکرده ام.

بیا بیرون ، میشنوی؟ و هر چه زودتر بهتر . (نخودی

می خندد.) خودم میدونم که وقتی مشروب میخورم چی-

میشم . چسی ، شما هنوز نرفته این؟ - (وحشیانه) اینجا

نایستید وزل زل بمن نیکاه نکنید والا-

(مردی که قبای دراز نخ نمائی پوشیده وارد میشود. تقریباً سی سال دارد . موهایش دراز و سیاه است . قیافه گوتوالد مدیر مدرسه را دارد . کلاه نرمی دردست چپش هست. کفش صندل پیادارد . خسته است و گرد سفر برتش محسوس . آهسته بازوی ماترن را میگیرد و سخن او را میبرد. ماترن باخشونت چرخ میزند . مرد نا آشنا بآراسی و يك نواخت بصورت او نگاه میکند .)

(بآراسی .) ماترن بنا ، سرت سلامت باشد .

از کجا میآئید ؟ چه میخواهید ؟

(با جاذبه) پاهایم خسته و آغشته بخون است. آبی بمن بدهید آنها را بشویم . خورشید سوزان زبانم را خشک کرده است . شرابی بمن بدهید که با آن کامم را خنك کنم. از صبح امروز غذائی از میان لبهایم نگذشته است. بانی بدهید که با آن گرسنگی خود را تسکین بخشم.

اینا کارمن نیست. اگه شما مثل آدمهای باشرف بجای اینکهمجاهدهای مملکت رو زیر پا بذارین کاری میکردین وضع تون خوب میشد . من ناچارم کار کنم و زند کیمو بگذرونم .

من کارگرم .

شما ولکردین کارگر باشرف گرسنه نمی مونه.

نا آشنا

ماترن

نا آشنا

ماترن

نا آشنا

ماترن

نا آشنا	برای کار من کسی پول نمیدهد .
ماترن	شما ولگرد هستین .
بیگانه	(بایبالحالی وفروتنی ولی باصرار .) من پزشکم . بمن نیازی ندارید ؟
ماترن	من نه، من مریض نیستم . باد کترها کاری ندارم .
نا آشنا	(صدایش ازهیجان سیلرزد.) ماترن بنا، بیاد آورا اگرچه تو از آب دادن بمن اباکردی، من ترا شفا خواهم داد. اگرچه تو بمن نان ندادی من میتوانم ترا خوب کنم، خدا گواه منست .
ماترن	برو پی کارت ، میشنوی؟ برو . استخوانهای من سالمند. من هیچکاری باد کترها ندارم . لطفاً برو بیرون .
نا آشنا	ماترن بنا، درست بیاد داشته باش . میخواهم پاهایت را بشویم . میخواهم بتو شراب بدهم . تونان سفید و خوب خواهی خورد . اگر پایت را بر سرم بگذاری باز ترا شفا خواهم داد . زیرا خدا وجود دارد.
ماترن	نمیری بیرون؟ ند؟ ناچارم بیرون رفت کنم .
نا آشنا	(باصرار) ماترن بنا، نمیدانی در این خانه چه هست؟
ماترن	هرچی اینجا هست متعلق بخود اینجا است و بتو ربطی نداره. برو بیرون، ملعون!
نا آشنا	(بسادگی) دختر تو اینجا خوابیده، مریض است.
ماترن	برای معالجه اود کتر لازم نیست. او تنبله. بیماریش همینه.

اگہ بازم از زیر کار دربرہ ہر چہ زودتر خودم معالجہ اش
خواہم کرد .

(ہا ابہت) ماترن بنا، من پیام آورم و پیش تو آمدمام .

پیام آور؟ کی شما را فرستادہ ؟

من از جانب پدر آسمانی آمدمام و بسوی اونیز برخواہم
گشت . توبہ فرزندت چہ کردہ ای؟

شاید شما بہتر از من بدانید کہ خودشو کجا قائم کردہ .
من کاری با فرزندان پدر آسمانی ندارم و بنظر نمی رسد
کہ پدر آسمانی ہم دربارہٴ کودکان زیاد خودشو مشوش
کنہ .

(بطور صریح) درین این دیوارہا کسی مردہ است .
(ہائل راسی بیند، خاموش بہ تابوت نزدیک میشود و غرغرکنان
بآن مینگرد.) این شیطان اینہمہ لباسہای قشنگ و این
تابوت بلورین رو از کجا گیر آورده؟ (حاملین تابوت
خشمگینند و بنجوا بیکدیگر میگویند: قاتل! جانی!)

(ہنرمی و بالکنت زبان) مہ .. من بتواذ ... اذیتی نکردم -
من بتو مہربان بودم - من از تو چیزی رو مضایقہ نمیکردم .
(باخشونت - بہ ناشناس) چسی میخوای ؟ میآئی حرف
بزنی و بگی چہ میخوایی ؟ این کار من نیست .

ماترن بنا، سخنی نداری برای من بگوئی ؟ (حاملین
تابوت بیش از پیش بہ ہیجان میآیند و پیوستہ کلمہ جانی !
جانی ! بگوش میرسد) تو کناہ نکردہ ای ؟ تو اورا شبہا از

نا آشنا

ماترن

نا آشنا

ماترن

نا آشنا

ماترن

نا آشنا

بسترش بیرون نکشیده‌ای و کتکش زده‌ای و از درد دورنج
بیهوشش نساخته‌ای؟

ماترن (از هیجان به دیوانه‌ها میماند.) اکه همچو کاری کرده باشم
خدا مرا بکشد!

(برق آبی رنگ ضعیف و بانگ رعد از دور دست.)

همه (صداها پراکنده است.) رعد میزند!

رعد در نیمه زمستان!

او سوگند دروغ خورد!

قاتل سوگند دروغ خورد!

نا آشنا (موثر و آرام) ماترن، هنوز مطلبی نداری اعتراف کنی؟

ماترن (ناگهان وحشت زده شده است.) خدا هر کرا دوست بداره

تأدیش میکند. من هم با دختر همین کار رو کرده‌ام. از

اونجائیکه او فرزند خود من بود ادبش کرده‌ام. آری.

زنان (بسوی او هجوم می‌آورند.) جانی! قاتل!

ماترن او بمن دروغ میگفت و گولم میزد.

نا آشنا آیا این حقیقت است؟

ماترن خدایا بدادم برس!

(گل‌کنجد طلایی دردستهای بهم قفل شده هائل پدیدار

میگردد. فروغ سبز مایل به زرد ناآشنائی از آن متجلی

میشود. این منظره ماترن را چنان میترساند که وحشت زده

پس میرود.)

نا آشنا ماترن بنا، تو بمن دروغ گفتی.

همه	(با صداهای ناسوزون.) معجزه است! معجزه است!
پلشکه	بی شک دختر قدیسه است ، ماترن سوگند دروغ خورد، سوگند دروغ .
ماترن	(بانگ سیزند.) میروم خود را حلق آویز کنم !
نا آشنا	(بادستهای خود شقیقه هایش را می فشارد و بیرون می رود.) (به تابوت نزدیک میشود و بطرف تماشاگران برمیگردد که با احساس بیم آمیخته با احترام خود را کنار می کشند.) نترسید! (می ایستد و دست هانل را می فشارد، سپس بالحنی ملایم.) دوشیزه هنوز نمرده است . او خوابیده است. (باشتیاق) یوهانا ماترن ! (نور سبز طلائی باتاق رخنه می کند . هانل دیدگانش را میگشاید و یاری دست نا آشنا برمیخیزد، هنوز جرأت ندارد چشمانش را به سرد بدوزد. تابوت را ترك میکند و در برابر بیگانه بزانو میافتد . تماشاگران بهت زده فرار میکنند . بیگانه و هانل تنها میمانند . قبای نخ نمای مرد نا آشنا از دوشش میافتد. از زیر آن جامه سفید و طلائی نمودار میشود.) (بامهربانی) هانل ! (سرش را به پائین میاندازد . باشادمانی) او است . مرا میشناسی ؟ من چشم براه شما بودم . نمیتوانی نام مرا بر زبان آوری ؟ (از احساس احترام میلرزد.) مقدس! مقدس! مقدس! من از اندوه و درد تو باخبر هستم.

هائل

نا آشنا

هائل

نا آشنا

من آرزومند آمدن شما بودم .

برخیز !

جامه شما پاك است . من خجالت میکشم .

(دست راستش را بر سر هائل میگذارد.) شرم را از تو باز

میگیرم . (صورت دختر را بلند میکند و پلك های ویرا لمس

می نماید.) دیدگان ترا از نور ابدی سرشار میسازم . روانت

همه پرتو خورشید شود . روشنی جاوید از آن تو باشد ،

از سپیده دم تا شامگاه و دوباره تا سپیده دم دیگر . بپذیر

همه چیزهای پرفروغ را ، و دیدگان برای همیشه و برای

ابد تماشاگر شکوه دریای آبی و آسمان لاجوردی و

درختان سبز ورق باشد . (گوشه های او را لمس میکند.)

بگذار گوشه های زمزمه موسیقی ملیونها فرشتگان

پروردگار را بشنود . (لب هایش را لمس میکند .) اینك

من كندی ولكن زبانت را زایل میسازم و آنرا ببركت

روان خودم و وجود پروردگار بزرگ رسا میگردانم .

(هائل لرزان و متشنج از بیخودی و وجد میکوشد بلند شود

ولی نمیتواند ، هق هق گریه میکند و سرش را در جامه نا آشنا

پنهان میسازد .) با این اشکها گرد و خاک ورنجه های زمینی

را از تو خواهم سترد . ترا بیالاتر از ستارگان خدا خواهم

رساند . (نا آشنا دست خود را بر سر كودك میگذارد و سخنان

زیرین را هماهنگ با كشش ملایم موسیقی ادا میکند . وقتی

او حرف میزند اشباح فرشتگان زیادی ظاهر میشوند و در

آستانه در جمع میگردند . برخی بلند و برخی کوتاه قامتند،
و بعضی پسران کروی و دختران نورانی . آنها مجمرهائی
را تاب میدهند و گل میافشانند و بر کف اتاق میپراکنند .
قلمرو عدالت آکنده از نور و شادمانی است .

آنجا صفای جاوید و بی غبار یزدان حکمفرما است .
(صدای هارپ بگوش میرسد که نخست آهسته نواخته
میشود و سپس بتدریج بلند و بلندتر میگردد .)

کاخهایش مرمرین و سقفش زرین است ،
در جویبارهایش شراب کهن ارغوانی می لغزد ،
در خیابانهای سیمین سفیدش گل سرخ و بنفشه
میپراکند ،

در منارهایش ناقوسهای شادی هماهنگ مینوازد .
پروانه های زیبا بر دیوارهای آن که از خزهای
بهارى پوشیده است

در جست و خیز و در پروازند .
دوازده قوی سفید چون برف در بالای دیوارها حلقه
میزنند و بالهایشان بهنگام پرواز بانوای موزون
هوا را می لرزانند .

و سمفونی ها بلندتر میشود و اوج می گیرد
تا انعکاس صدای آنها از آسمان به دوزخ برسد .
سیر آنها در عرصه زمان پایان ناپذیر ، برای همیشه

و همیشه

باموسیقی پرشکوه ملازم است .

آنها بر بالای بید و صهیون و دریا در پروازند

و گذرگاهشان نور اسرار آمیز کمرنگی است.

و بهشتیان کامروا دست در دست هم

در سرزمین های نور می گردند و از سیر خویش

شادمانند .

در دل امواج درخشان یاقوت نام ،

قوئی بدنبال قوئی دیگر غوطه میخورد و پروبالش

را می شوید ،

و بدینسان آنها درخون ارغوانی و پاکی شستشو

می کنند

که از پروردگار و ناجی گرامیشان ریخته است.

و می گذرند از فواره و کف افتخار آمیز

تا بدبرکت و راحت مسکن آسمانی شان دست یابند.

(نا آشنا بسوی فرشتگان می چرخد که کار خود را پایان

رسانده اند. آنها باشادی محبت آمیزی نزدیک میشوند و در

دور هائل و او نیم دایره ای تشکیل میدهند .)

اینجا بیاورید، فرزندان من، نازک ترین کتانها را-

قمریان زیبا و نازنین من بیایید اینجا .

جسد کوچک و نحیف و نزارش را احاطه کنید

بگرمی و دلجوئی ، تادورش نگه دارید
از سرما و تب و رنج و اندوه و آزارنده ،
و با او مهربان باشید . نگذارید دستی بخشونت
بر او رسد ،

و آهسته بلندش کنید ، در شاهبال نور ،
بر روی گیاهان مواج چمن ،
آنسوی فضای مهتابی خلوتکده های فروزان ،
آنسوی بیشه ها و بید زارهای فردوس ،
و به سایه و خنکی صفای بی پایان بیاورید .
آنکاه ، وقتی اودر بستر ایریشمینش می آرمد
برایش آماده سازید ، در گرما به مرمین
آب جویبار کوهستان ، و شراب ارغوانی و شیر
بز کوهی ،

تا بزدائید از او رنج بیماری زمینی را !
از بیشه ها بشکنید شاخه های شکوفان
یاس و یاس کبود را ، که ژاله سر بزیرشان کرده ،
و بگذارید نم نم گلبرگ هاشان آهسته بریزد
چون باران اردیبهشت بر روی او .

کتان نازک و ظریف را بردارید و بادستهای لطیف تان
چون برگ بنفشه ای دست و پای او را خشک کنید .
از پیاله گوهر نشان بریزید شراب نیرو بخش را ،

که عصاره دل میوه عطر آگین است.
 لبانش را با حلاوت شیرینی‌ها و دلش را
 باشکوه خیره کننده با ممداد شاد سازید ،
 و دیدگانش را با کاخهای رفیع روشن سازید.
 بگذارید پرندگان نغمه خوان آراسته بر نکت زنبق
 بر دیوارهای مرمر سبز خود نمائی کنند .
 زیر پاهای او مخمل خوش بافت بگسترانید
 و گذرگاهش را بالاله و نرکس گلباران کنید.
 بگذارید برگها هماهنگ در اهتزاز باشند تا بر
 گونه‌هایش
 باد زنند و زندگیش را سراسر رامش نمایند .
 جایی که شقایق سرخ سرهای زیبایشان را پس
 می‌کشند .
 و کودکان کامروا پایکوبی میکنند تا بروز دست
 یابند ،
 بگوئید آزاد از سرشك و آه بیاساید ،
 و با هماهنگی دل انگیز روانش را مسحور سازید

فرشتگان

(دسته جمعی) لالائی ، لالائی

میبریمت به آسایش آسمانی ، بسرزمین خجسته بسرزمین

محبوب ا

(هنگامیکه فرشتگان میخوانند صحنه بتدریج تاریک میشود.
 در تاریکی آوای نغمه آنها ضعیف و ضعیف تر میگردد. سپس
 صحنه روشن میشود. نوانخانه درست مانند پیش از کابوس
 ورؤیا است. هائل، کودک فقیر و بیمار ما در بستر آرمیده
 است. دکتر و اخلر با گوشی بطرف او خم میشود. مارتا
 در کنارش ایستاده و بانگرانی مراقب او است و شمعی در دست
 دارد. سرود فرشتگان قطع میشود.)

(بلند میشود.) درست می گوئید !

دکتر و اخلر

مرده است ؟

شماسه

(با اندوه) مرده است .

دکتر و اخلر

پرده



قلمرو نمایش

۱۳

رژ منتشر کرده است :

- | | |
|---------------------------------|---|
| ۱ — مرتک در پائیز | اکبر رادی |
| ۲ — تنگنا | محمود دولت آبادی |
| ۳ — آموزگاران | محسن یلفانی |
| ۴ — مرد متوسط و تله | » » |
| ۵ — گلپانک | محمود طیماری |
| ۶ — در پوست شیر | (شون اوکیسی)
ترجمه دکتر اسماعیل خوئی |
| ۷ — عاجرای نیمه شب | (» »)
» م . امین مؤید |
| ۸ — آدم آدم است | (برنولت برشت)
» » » |
| ۹ — دایره کجی ففتازی | (» » »)
» » » |
| ۱۰ — آنکه گفت آری و آنکه گفت نه | (» » »)
» دکتر مصطفی رحیمی |
| ۱۱ — هورانی ها و گوربانی ها | (» » »)
» رضا کریم رضائی |
| ۱۲ — شام طولانی کریمس | (وایلدنر)
» دکتر حسن هنرمندی |
| ۱۳ — هانل | (گرهارد هاپتمن)
» م . امین مؤید |

۳۰ ریال

